گفت‌وگو

گفت‌وگوی «جوان» با جانباز نوروز آقایی پدر شهید حمید آقایی

حمید مثل رزمنده‌های دفاع مقدس بود

■ علیرضا محمدی

جانباز حاج نوروز آقایی، پدر شهید حمید آقایی از شهدای هوافضای سپاه در جنگ با رژیم صهیونیستی است. حاج نوروز خود از رزمندگان و یادگاران دفاع مقدس به شمار می‌رود. او که در یک خانواده تمام رزمنده متولد شده بود، یک برادرش به نام غلامرضا آقایی را در جبهه‌های دفاع مقدس از دست داد و سال‌ها بعد نیز خود پدر شهید شد. گفت‌وگوی کوتاه جوان با جانباز حاج نوروز آقایی را پیش‌رو دارید.

چند سال‌تان بود به جبهه رفتید و چقدر سابقه رزمندگی دارید؟

من متولد ۱۳۲۸ هستم و زمانی که جنگ شروع شد، حدود ۳۰ سال داشتم. از همان شروع جنگ به جبهه رفتم و تا پایان دفاع مقدس بین مناطق عملیاتی و شهرمان خرم‌آباد در رفت و آمد بودم. به عضویت سپاه هم در آمدم و به این ترتیب جنگ جزئی از شغل و وظیفه‌ام نیز شد. یک وظیفه به لحاظ شرعی و ملی داشتم و یک وظیفه هم به لحاظ کاری. به هر حال خدا خواست و توانستم حدود ۲هزار و ۱۰۰ روز سابقه رزمندگی در پرونده زندگی‌ام ثبت کنم.

در طول حضورتان در جبهه مجروح هم شدید؟

بله، بارها مجروحیت پیدا کردم. الان هم چند درصدی مجروحیت دارم.

برادر شهیدتان غلامرضا از شما کوچک‌تر بود؟

غلامرضا متولد ۱۳۴۶ بود. زمان شهادتش در سال ۶۵ فقط ۱۹ سال داشت. او ۱۸ سالی از من کوچک‌تر بود. یک جوان بسیار خوش اخلاق و محبوبی بین خانواده و اقوام بود. غلامرضا با اینکه سن کمی داشت، ولی تا قبل از شهادتش حدود ۲۰ ماه سابقه حضور در جبهه داشت.

حمید یک جوان خوش اخلاق، کم حرف و پرعمل بود. هم متخصص موشک بود و هم هنرمند. از سن ۱۶ سالگی عضو پایگاه بسیج ایثارگران شده بود. مثل رزمنده‌های زمان جنگ سعی می‌کرد گوش به فرمان رهبرش باشد و برای این مملکت خدمت کند. پسرم هرچند به دست رژیم صهیونیستی به شهادت رسید، اما توانست تا آخرین لحظه حیات زمینی‌اش به سمت دشمن موشک شلیک کند

شما چه تشابهی بین جوان‌هایی مثل غلامرضا و پسرتان حمید می‌بینید؟

این جوان‌ها از دو نسل متفاوت بودند. غلامرضا دهه چهلی بود و پسرم اواخر جنگ در سال ۶۷ به دنیا آمده بود. جنگ را ندیده بود، ولی روحیاتی مثل بچه‌های زمان جنگ داشت. هر دوی این جوان‌ها مال همین آب و خاک بودند و جان‌شان را هم برای همین مملکت و دین و اعتقادات‌شان دادند.

اگر بخواهید حمید را در چند جمله تعریف کنید، چه می‌گویید؟

حمید یک جوان خوش اخلاق، کم حرف و پرعمل بود. هم متخصص موشک بود و هم هنرمند. از سن ۱۶ سالگی عضو پایگاه بسیج ایثارگران شده بود. مثل رزمنده‌های زمان جنگ سعی می‌کرد گوش به فرمان رهبرش باشد و برای این مملکت خدمت کند. پسرم هرچند به دست رژیم صهیونیستی به شهادت رسید، اما توانست تا آخرین لحظه حیات زمینی‌اش به سمت دشمن موشک شلیک کرده بود، به شهادت رسید.

تصاویر شهیدان حمید و غلامرضا آقایی

گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید عباس شرفی‌نیا از شهدای هوافضای سپاه در مبارزه با رژیم صهیونیستی

همسرم در مبارزه با اسرائیل هم جانباز شد هم شهید

■ علیرضا محمدی

شهید عباس شرفی‌نیا هر سال در ماه رمضان یک بار کل قرآن کریم را ختم می‌کرد اما امسال چون نذر کرده بود پسر ارشدش جوانی خود را در مسیر اسلام قرار دهد، دوبار ختم کرد و انگار همین انس با کلام الله مقدمه‌ای شد برای شهادتش که چند ماه بعد بامداد ۳۱ خرداد ماه رخ داد. شهید شرفی‌نیا متولد ۱۳۶۰ در خرم آباد بود. خدا به او و همسرش سه فرزند داد و حالا این سه پسر می‌توانند راه پدر را در زمینه‌های مختلف ادامه دهند. در گفت‌وگو با زینب بیرانوند، همسر شهید عباس شرفی‌نیا، با زندگی مردی آشنا شدیم که سال‌ها در هوافضای سپاه خدمت می‌کرد و آن قدر به دفاع از کشورش تعصب داشت که وقتی در روزهای اول تجاوز دشمن دچار موج گرفتگی شد، دوباره داوطلبانه به محل کارش برگشت و پس از چند شلیک موفق به سمت سرزمین‌های اشغالی، در آخرین مأموریت به شهادت رسید.

چه سالی با شهید شرفی‌نیا آشنا شدید و واسطه ازدواج‌تان با ایشان چه کسی بود؟

ما سال ۱۳۸۴ ازدواج کردیم. وقتی همسرم در آخرین روز خرداد به شهادت رسید، تقریباً ۲۰ سال از زندگی مشترک‌مان می‌گذشت. آشنایی ما به صورت سنتی بود. خواهرم با یکی از اقوام همسرم ازدواج کرده بود. در مراسم او، خانواده همسرم مرا می‌بینند و برای پسرشان (شهید) خواستگاری می‌کنند. به همین ترتیب من همسفر زندگی یک شهید شدم.

ایشان در طول زندگی مشترک چطور آدمی بودند؟

این‌طور به شما بگویم که الان با گذشت حدود پنج ماه از شهادت همسرم، حتی یک لحظه از جلوی چشم‌هایم کنار نرفته است. مهربانی و خوبی این مرد تمام زندگی من شده بود. آن قدر که بعد از رفتنش احساس کردم همه دنیا را از دست دادم. در طول این سال‌ها یک‌بار نشد توهین یا حرف بدی از او بشنوم و ببینم. درستی و پاکی او در میان همسایه‌ها و اقوام زبانزد بود. بعد از شهادت همسرم، نه فقط ما که خیلی از آشناها و اقوام نیز داغدار شدند.

شهید شرفی فعالیت‌های اجتماعی هم داشت؟

همسرم در طول عمرش ۳۲ بار اهدای خون انجام داده بود. سه کودک یتیم را هم تحت حمایت خودش قرار داده و تا ۱۹ سال این حمایت را ادامه داده بود. ایشان هر کاری از دستش برمی‌آمد برای کمک به دیگران انجام می‌داد. هم برای خانواده و اطرافیان و هم برای کسانی که نمی‌شناختیم و شهید متوجه می‌شد مستحق کمک هستند. این مورد که گفتم خیلی از آشناها هم از شهادت عباس داغدار شدند به دلیل همین روحیه خیرخواهی و دستگیری شهید بود که باعث شده بود تا دیگران او را دوست داشته باشند و در فراقش ناراحتی کنند.

شما چند فرزند دارید؟

در طول ۲۰ سال زندگی مشترک، خدا به ما سه فرزند داد. امیرمحمد که تازه دیپلم گرفته و درسش را تمام کرده است. طاها پسر وسطی ما کلاس نهم است و ۱۴ سال دارد. آخرین پسرم هم یاسین ۱۰ سال دارد و کلاس چهارم است.

زمانی که با هم ازدواج کردید، شهید شرفی پاسدار بودند؟

تازه استخدام شده بود و هنوز در دوره آموزشی قرار داشت. او به شغلش بسیار علاقه داشت. از همان کودکی در محیط مسجد و بسیج بزرگ شده و کلاً زندگی‌اش را در همین مسیر قرار داده بود.

رابطه‌اش با سه پسرتان چطور بود؟

با بچه‌ها خیلی دوستانه برخورد می‌کرد. آن قدر با آنها مهربان بود که الان هر سه پسرم در فراق پدرشان بسیار ناراحت هستند. یاسین پسر کوچکم زیر مبل برای خودش خانه‌ای درست کرده است. شب‌ها با چراغ قوه زیر مبل می‌رود و وقتی از او می‌پرسم چرا اینجا می‌خوابی، می‌گوید بابا روی مبل است و من می‌خواهم پایین پای پدرم بخوابم. هم طاها و هم یاسین شنیده‌اند که شهدا با ظهور امام زمان(عج) برمی‌گردند. این دو بچه صبح‌ها سر روی قرآن می‌گذارند و از خدا می‌خواهند ظهور حضرت حجت‌بن‌الحسن عسکری(عج) را برساند تا پدرشان هم همراه آقا برگردد. پسر بزرگم امیرمحمد الان در سن حساسی است. تازه وارد ۱۸ سالگی شده است و گاهی احساس می‌کنم باید پدر بالای سرش بود تا او را راهنمایی می‌کرد. امسال در ماه رمضان همسرم دو قرآن جلوی خودش گذاشته بود و هر دو را می‌خواند. گفتم تو که هر سال یک‌بار قرآن را ختم می‌کردی، چطور شد امسال دوبار می‌خوانی؟ گفت یکی را که مثل هر سال می‌خوانم و دومی را به نیت امیرمحمد که ان‌شاءالله زندگی‌اش در مسیر دین و در مسیر درستی قرار بگیرد. امیرمحمد هم خیلی برای پدرش ناراحت است. من دوست دارم او سر کار شهید برود و آنجا مشغول شود تا حداقل از فکر و خیال‌ها خارج شود.

همسرم روز اول جنگ مجروح شد، دکتر برایش ۱۰ روز استراحت مطلق نوشته بود. از بیمارستان که برگشت، چشم‌هایش سرخ شده بود. اصلاً حال مساعدی نداشت، ولی با اولین تماس از سوی همکارانش به سرعت محل کارش برگشت. چون احساس نیاز بود که آدم‌های متخصصی مثل شهید در آن شرایط حساس جنگی حاضر باشند

روحیه خود شما چطور است؟

ما به شهادت افتخار می‌کنیم. به اینکه همسرم توانست چنین سعادتی را نصیب خودش کند اما من واقعاً همسرم را دوست داشتم. طوری که یک‌بار برای سفری به کربلا رفته بود و بعد از ۲۰ روز آمد، از دوری او مریض شده بودم. حالا که حدوداً وارد پنجمین ماه از نبود ایشان شده‌ایم، واقعاً این دوری برایم سخت است. اما چه می‌شود کرد و باید تحمل کنیم.

با شروع تجاوز رژیم صهیونیستی به کشورمان، همسرتان چه کاری انجام دادند؟

شب جمعه و چند ساعت قبل از تجاوز دشمن به همسر و همرزمانش آماده‌باش داده بودند. عباس آقا زود خودش را به پادگان امام علی(ع) رساند و صبح روز بعد ما متوجه شدیم اسرائیل بامداد ۲۳ خرداد به ایران حمله کرده است. حوالی ظهر بود که خواهرم با من تماس گرفت و گفت پادگان را زده‌اند. سریع رفتیم مقابل در پادگان و دیدیم آمبولانس‌ها در رفت و آمد هستند. بعد هر چه به عباس زنگ زدم گوشی‌اش خاموش بود. آن لحظه نتوانستم خبری از او بگیرم. کمی بعد یکی از همکارانش به ما اطلاع داد همسرم مجروح شده و او را به بیمارستان عشایر خرم آباد برده‌اند. آنجا رفتیم. عباس آقا دچار موج انفجار شده بود و دو روزی در بیمارستان بستری شد. وقتی به خانه آمد، به دلیل تنگی نفس اسپری به دهانش می‌زد. چشم‌هایش هم به شدت به نور حساس شده بود.

شهید در طول عمرش ۳۲ بار اهدای خون انجام داده بود. سه کودک یتیم را هم تحت حمایت خودش قرار داده و تا ۱۹ سال این حمایت را ادامه داده بود. ایشان هر کاری از دستش برمی‌آمد برای کمک به دیگران انجام می‌داد. هم برای خانواده و اطرافیان و هم برای کسانی که نمی‌شناختیم و شهید متوجه می‌شد مستحق کمک هستند

ایشان که مجروح شده بودند، چطور شد دوباره سر کارشان برگشتند؟

همسرم بسیار به کارش و دفاع از کشور عشق و علاقه داشت. دکتر برایش ۱۰ روز استراحت مطلق نوشته بود، از بیمارستان هم که برگشت، چشم‌هایش سرخ شده بود. اصلاً حال مساعدی نداشت، ولی با اولین تماس از سوی همکارانش به سرعت محل کارش برگشت. چون احساس نیاز بود که آدم‌های متخصصی مثل شهید در آن شرایط حساس جنگی حاضر باشند. عباس هم رفت و تا بامداد روز ۳۱ خردادماه که در آخرین مأموریت به شهادت رسید، چندین عملیات موفق علیه صهیونیست‌ها انجام داده بود.

گویا همسرتان با شهدایی چون سجاد مدهنی، علیرضا سبزی‌پور و... به شهادت رسیده بودند؟

بله، انگار آنها جزو یک تیم بودند که بعد از شلیک موشک به سمت دشمن و انجام موفقیت آمیز مأموریت‌شان، در راه بازگشت به خرم آباد توسط پهپادهای دشمن شناسایی می‌شوند و به شهادت می‌رسند.

چطور از شهادت‌شان مطلع شدید؟

شهید ساعت یک نصفه شب با من تماس گرفت و گفت ان‌شاءالله فردا که برگشتم، با هم برویم قسط‌هایی را که داریم واریز کنیم. قرار هم بود ساعت ۶ صبح خانه برگردد. من کمی خوابیدم و ساعت ۶ بیدار شدم تا صبحانه آماده کنم اما دیدم عباس آقا هنوز نیامده است. تماس گرفتم. گوشی‌اش خاموش بود. چون معمولاً وقتی پادگان می‌رفت، گوشی را خاموش می‌کرد، زیاد نگران نشدم. ساعت ۸ صبح برادرم زنگ زد و گفت عباس زخمی شده است. در همین حین بودیم که خواهرشوهرم هم تماس گرفت و خبر شهادت عباس را داد. پیکر شهید را به بیمارستان برده بودند، اما هر کاری کردم، اجازه ندادند او را ببینم. حسرت دیدارش برای آن دنیا ماند.

به نظر شما کدام صفت از صفات شهید شرفی‌نیا او را لایق شهادت کرده بود؟

همسرم در طول زندگی آزارش به کسی نرسید. الان متأسفانه مزارش در روستای پدری ایشان قرار دارد و از ما دور است. زیاد نمی‌توانیم به زیارت مزارش برویم. کاری که همسرم همیشه انجام می‌داد، خواندن زیارت عاشورا بعد از هر نماز بود. یعنی روزی سه بار صبح، ظهر و شب، زیارت عاشورا می‌خواند و این عادت را چندین سال حفظ کرده بود. یکی از همکارانش می‌گفت عباس آقا ساعتی قبل از شهادتش زیارت عاشورا خوانده بود. وقتی من این خاطره را شنیدم بسیار گریه کردم طوری که حالم بد شد. یک نکته دیگر در زندگی شهید، مهربانی‌اش نه فقط برای انسان‌ها که برای همه مخلوقات خدا بود. یکی از همکارانش می‌گفت عباس آقا بشکه‌های موجود در پادگان را از وسط نصف کرده بود و می‌برد در دل کوه و دشت می‌گذاشت و داخل‌شان را آب پر می‌کرد. وقتی از او پرسیدیم چرا این کار را می‌کنی؟ می‌گفت اینها را آب می‌ریزم تا حیواناتی که تشنه هستند از آب داخل این بشکه‌ها بخورند و سیراب شوند. تا این اندازه مهربانی داشت و خیرش به همه می‌رسید.

تشییع پیکر شهیدان شرفی‌نیا و سبزی‌پور که با هم به شهادت رسیدند

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۴۱

از راست به چپ

■ ۱- نوعی نقاشی طنزآمیز- هادی الکتریسیته ■ ۲- حق ناحق ابرقدرت‌ها- ازدواج- معتبرترین جایزه علمی جهان ■ ۳- عدد هندسی- پست‌فطرت- پایتخت فلزی اروپا- تهوع ■ ۴- از اوراق بهادار- درد کهنه و دیرپا- وصله ناپیدا ■ ۵- مستمری- مردنی- تیم فوتبالی در فرانسه ■ ۶- دسته هاون- سوغات یزد- حق‌الشرب ■ ۷- پشت سر- خطاب بی ادبانه- از شهرهای استان مرکزی ■ ۸- نور اندک- ماه سوم از دوازده برج فلکی- سمت راست- واحد بازی والیبال ■ ۹- ایالتی در امریکا و نوعی خوراک- تکرار حرفی- تیر یقه‌نشین ■ ۱۰- در به در- حمام بخار- دروازه‌بان سابق آرسنال و تیم ملی انگلیس ■ ۱۱- هیچ کس را یارای توقف آن نیست- ضرر- به کار بستن قانون ■ ۱۲- شیشه آزمایشگاه- پسر گیو در شاهنامه- مالیات زمین ■ ۱۳- دریا- قدرت و توانایی- دودل- حرف موصولی ■ ۱۴- رفت و آمد- گلخن حمام- بت مورد علاقه قریش ■ ۱۵- کیسه چرمی- تشکر

از بالا به پایین

■ ۱- توده خاک- پنجمین مثنوی از مثنوی‌های هفت اورنگ جامی ■ ۲- آینده- همراه خاک انداز- کبوتر صحرایی ■ ۳- هر یک از دو سطح سکه- پسرش از دانشمندان و حکمای نامی ایران بود- علم اثبات اصول و عقاید دینی و دفاع از آنها- علامت بیماری ■ ۴- خوان- بهشت- علامت مفعولی ■ ۵- غذای تبریزی- خوش قامت- وجود داشتن ■ ۶- واحد شمارش درخت- برج کج ایتالیا- فراوان ■ ۷- دام صیادی- صدای مار- یکی از مولکول‌های تشکیل‌دهنده آب ■ ۸- پوستین و جبه- قابله- پول چین- بالای فرنگی ■ ۹- پیش از مسابقات وزنه‌برداری و بیشتر رشته‌های انفرادی انجام می‌شود- تکرار حرفی- از انجیل‌ها ■ ۱۰- متضاد زبری- التماس- سمبل وقت ■ ۱۱- برافروخته- رسم و روش- ضربه ای با پشت پا ■ ۱۲- کوزه سفالی- ماه پاییزی- لقب ششمین معصوم ■ ۱۳- خاندان- ستاره هلندی سابق بایرن مونیخ- از پسران فریدون ■ ۱۴- جایی برای گذاشتن کتاب- برودت- غرور ■ ۱۵- کارگردان اسکار برده امریکایی فیلم جوخه و متولد چهارم جولای- پایتخت هند

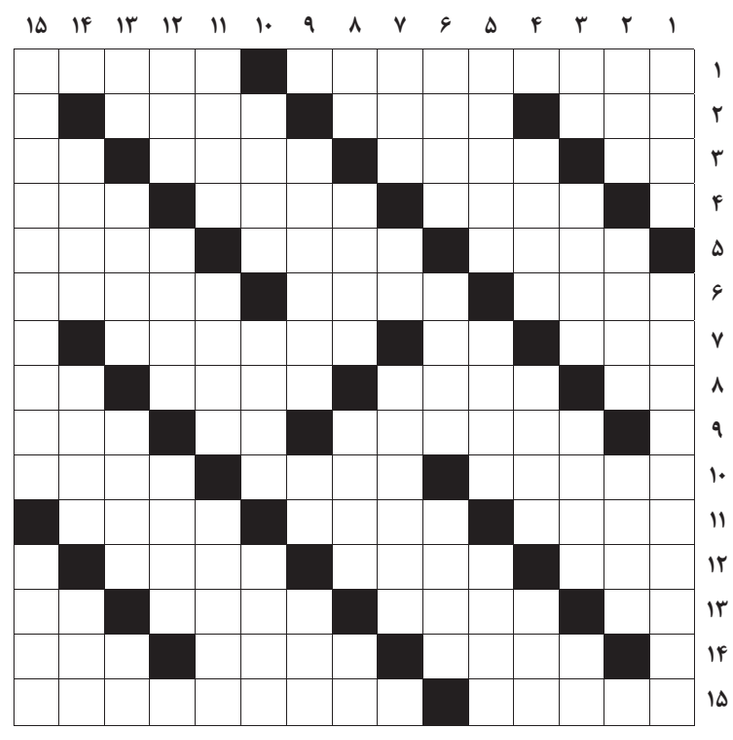

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

۹			۲	۶		۸		۵
۳								
				۷	۹			۲
	۹	۵						
	۴		۹		۲			
						۶	۴	
			۷	۵	۸			
						۵	۶	
	۲	۸						

جدول کلمات متقاطع
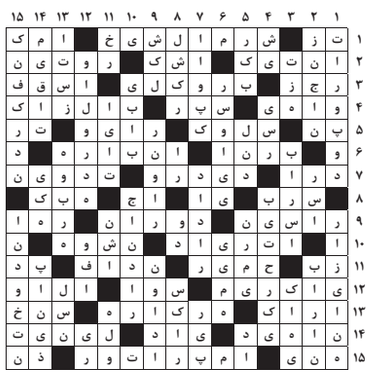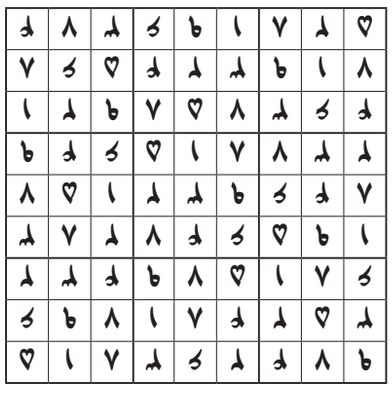
پاسخ جدول شماره ۷۴۴۰